

تعمیر گاه

نوشته و نقاشی از:
قدسی قاضی نور



تعمیرگاه

نوشته و نقاشی قدسی قاضی نور



انتشارات روزبهان
خیابان شاهرضا - شماره ۱۳۴۲ - تهران

چاپ: شرکت چاپ افست گلشن

چاپ دوم: ۱۳۵۷
حق چاپ محفوظ است

یوآش ، یوآش ، همه جا سبز می‌شد ، بهار از راه
می‌آمد ، ولی علی خوشحال نبود ، فکر می‌کرد :
این سبزه ها به چه درد می‌خورد ، وقتی نشود رویش
بازی کرد ، نشود رویش قلت زد ، من که همه‌اش باید
پیچ و مهره ماشین‌ها را بهم بیندم .

آن وقت ها ، يك بار سیزده بدر با بابام رفتیم
شاه عبدالعظیم ، توی راه بابام تعریف می‌کرد که آن-
وقتها با درشکه این راه را می‌آمدند .

بابام توی فکر می‌رفت و می‌گفت :

- یاد بچگی‌هایم می‌آیم که وقتی سوار درشکه
می‌شدیم ، تمام حواسم به بوق بزرگ لاستیکی کنار
دست درشکه‌چی بود ، که گاه‌گاهی صدایش را در می-

آورد، که مردم و بچه ها کنار بروند ، همیشه آرزو
داشتم آن را فشار بدهم، ولی جرأت نمی کردم .

من به دهن بابام خیره می شدم ، خیلی دوست داشتم
که از بچگی هایش بگویند . بچگی بابام خیلی خوب
بوده کلی در شکه سواری کرده بود کلی شاه عبدالعظیم
رفته بود .

راستی بابام چرا جرأت نمی کرد بوق درشکه را
فشار بدهد ، خوب چه می شد؟ من اگر جای او بودم
حتماً یکدفعه هم شده بود بوق لاستیکی را فشار می-
دادم ، بینی بابام وقتی قد من بوده کار می کرده ؟ چرا
یادم نبود ازش پیرسم ؟

و خودش جوابش را می داد :

خوب ، کار نمی‌کردم که به این فکرها باشم .
هر وقت حرف های بابام تمام می‌شد ، به صورتم
می‌خندید و دستی روی سرم می‌کشید ، بیچاره بابام
يك سال تمام توی خانه ماند ، نمی‌توانست راه برود ،
حالش خوب نبود همیشه ناله می‌کرد ، وقتی که حالش
خیلی بد نبود از بچگی هایش می‌گفت ، هر چه از
بچگی هایش داشت گفت تا پارسال که قصه هایش و
خودش تمام شدند .

يك ماشین از راه رسید ، علی از فکر درآمد.

استادکار علی به صدای بلند گفت :

علی ، آچار بزرگ را بیاور.

علی آچار بزرگ را آورد، آن را بدست استادش

داد و ایستاد . استاد آچار را گرفت وزیر يك ماشین
خواهید و آچار را به پیچی فرو کرد و فشار محکمی
داد تا پیچ شل شد ، بعد با خنده گفت :

حالا دیگر تو میتوانی بازش کنی .

علی زیر ماشین خوابید و با دست های کوچکش
آچار را چرخاند تا پیچ باز شد .

وقتی از زیر ماشین بیرون آمد ، سر و صورتش
سیاه و چرب بود .

پسربچه تپلی کنار ماشینی که برای روغن عوض
کردن به تعمیرگاه آمده بود ایستاده بود و به علی نگاه
میکرد . ولی علی سرش را بزیر انداخت و رفت .

هیچ حوصله نداشت ، بچه از توی ماشین يك

پاکت آب نبات بیرون آورد و شروع به خوردن کرد.
علی به ته تعمیرگاه رفت ، کنار بشکۀ بزرگی
ایستاد و خودش را به کاری مشغول نشان داد ، ولی
پسرك را زیر نظر گرفته بود .

پسرك آب نبات ها را به هوا می انداخت و با
دهنش می گرفت ،

علی به فکر فرو رفت :

بعضی وقت ها مادرم مرا هم باخودش به سرکارش
می برد .

موقع برگشتن برایم آب نبات قیچی می خرید .
یکی از آب نبات های پسر بچه بزمین افتاد ، پسرك
پایش را روی آن گذاشت و با پا خردش کرد .



- لوس بی معنی! من کی از این لوس بازی ها در می آوردم، آب نبات را حرام کرد.

یکشب که رفتم خانه، مادرم نبود، رفته بود دنبال کار و هنوز برنگشته بود. خواهر کوچکم که طفلکی خیلی هم ریز است توی تاریکی نشسته بود.

لای دراطاق باز بود و صدایش می آمد، باعروسك كهنه ای بزرگی که مادرم برایش درست کرده حرف می زد.

عروسك جان، یکوقت فکر نکنی خودم را لوس می کنم، يك وقت فکر نکنی نازك نارنجی شده ام، دلم خیلی گرفته بود، خوب دیگر، گریه ام گرفت، تو یکوقت دلت نگیرد، يك وقت غصه دار نشوی.

خودم بغلت می کنم ، خودم گردشت می برم ، يك
وقت به مادرم ، به علی ، نگویی که گریه کردم ، مادرم
غصه می خورد که مرا تنها می گذارد ، خوب چاره ای
ندارد ، باید کار کند و نان بیاورد ، نکند به علی بگویی
علی از هیچ چیز نمی ترسد ، مسخره ام می کند ، بین
عروسك جان منهم نمی ترسم ، فقط دلم گرفته بود .
در را که باز کردم ساکت شد .

بروی خودم نیاوردم که صدایش را شنیده ام ولی
خیلی غصه خوردم ، آخر او خیلی كوچك است .
شب که مادرم به خانه آمد ، جریان را برایش تعریف
کردم ، چیزی نگفت و با گوشه چارقش گوشه
چشمش را پاك کرد و از اطاق بیرون رفت به گمانم

گریه می کرد . بیچاره مادرم ، چه کند ؟
وقتی برگشت خواهرم توی بغلش بود و با صدای
بلند می خندید ، مثل اینکه مادرم قلقلکش می داد .
عصری که به خانه می روم ، برایش آب نبات می خرم .
پسرک با آب نبات ها مشغول بود و کاری به علی
نداشت ، ولی علی با او کار داشت . اصلا چرا با او کار
داشت؟ خودش هم نمی دانست ولی از پسرک خوشش
نیامده بود فکر میکرد :

غیرممکن است که با او بشود بازی کرد ،

بعد به فکر فرو رفت :

کو فرصت بازی ؟ خوب حالا را که نمی گویم .
آن وقت ها هم که بازی می کردم نمی شد با او بازی کرد .



آن وقت‌ها که کار نمی‌کرد ، اینقدر به مردم دقیق
نمی‌شد ، مثل اینکه کمتر با مردم کار داشت ، روزها و
شب‌ها می‌گذشتند و علی هم با روز و شب‌ها سر
می‌کرد .

اما وقتی کار می‌کرد و خسته می‌شد به قیافه آدم
ها بی‌کی به تعمیرگاه می‌آمدند بیشتر دقت می‌کرد ،
از خنده‌های کریم آقا خوشش می‌آمد ، کریم آقا
شکل پدرش بود ، یا این جور به نظرش می‌آمد ، گاهی
علی پشت فرمان یکی از ماشین‌های خراب تعمیرگاه
می‌نشست و ادای ماشین‌رانی را درمی‌آورد ، فرمان را
می‌پیچاند و با دهنش بوق می‌زد ، کریم آقا می‌خندید
و علی خجالت میکشید ، او شوهر کامیون باری بود ،

جنس و بار به شهرها می برد ، به علی قول داده بود که
اگر يك كم بزرگتر شود و بیشتر کار یاد بگیرد او را
شاگرد خودش میکند ، و خودش رانندگی را حسابی
یادش می دهد ، علی فکر میکرد :

چه کیف دارد که آدم با کریم آقا به سفر برود ،
با کریم آقا به قهوه خانه برود و با کریم آقا رانندگی
یاد بگیرد و مثل کریم آقا يك آقای حسابی شود .
در همین فکر ها بود که کریم آقا وارد شد ، علی
با يك جست جلو دوید .

- سلام کریم آقا .

سلام بچه لوطی ، باز هم که سیاه و چربی ، يك
گربه اگر صورتت را بلیسد سیر می شود .

و موهای چرب علی را نوازش کرد، از خوشحالی
قند توی دل علی آب می‌شد .

پدر بچه آب نبات بدست نگاه می‌کرد با بی‌اعتنائی به
کریم آقا کرد ، ولی این دیگر برای علی قابل تحمل
نبود ، کریم آقا را که نمی‌شود اینجوری نگاه کرد .

علی دلخور و عصبانی شد، اصلاً بابای او چه کسی
هست که برای کریم آقا قیافه بگیرد. کریم آقا گفت :
کاظم آقا، قربان دستت نگاه می‌کنم به موتورش نکن ،
عازمم .

کاظم که همان استادکار باشد درجا بلند شد و به
طرف کامیون رفت .

ولی پدر بچه آب نبات بدست داد کشید :

آقا ، من دیرم می شود، مسخره بازی درآورده ای؟
کاظم گفت :

آقا ، این ماشین کار زیادی ندارد ، يك نگاه می
کنم اگر کاری داشت می گذارمش برای بعد، يك نگاه
هم که وقتی نمی گیرد .

کریم آقا با تو اوضاع گفت :

آقا ، من مسافرم ، خواستم مطمئن باشم ، و گرنه
ماشین چیزیش نیست .

مرد شیک پوش بدون اینکه کریم آقا را نگاه کند
پشتش را کرد و به طرفی رفت .

کاظم مدتی به ماشین ور رفت و وقتی دست کشید
با صدای بلند گفت :

کریم آقا ، سفر بخیر نگران نباش .
علی بن خود آمد ، کریم آقا می رود ، مثل همیشه ،
به طرفش دوید و گفت :

کریم آقا ، کی من بزرگ می شوم .
کریم آقا با خنده گفت :

خیلی زود ، آنقدر که چند تار دیگر موی سفید
روی شقیقه های من پیدا شود و دستی به سر علی کشید



کریم آقا رفت و علی ، عصبانی سر جایش باقی ماند، رنگش سرخ شده بود و قلبش تند می زد. با صدای آهسته به کاظم گفت :

مرد که ، برای کریم آقا قیافه می گیرد ، قیافه اش عین شمر می ماند .

کاظم که خنده اش گرفته بود ، گفت :

هیس بچه !

ولی بچه آب نبات بدست همه چیز را شنید، اخم هایش توی هم رفت با صدای بلند گفت:

پدر! این پسر به تو فحش می دهد.

پدرش با بی حوصلگی نگاهی به علی کرد ، کاظم به طرف ماشین مرد شیک پوش رفت و مشغول شد ،



مرد شیک پوش بالای سر کاظم ایستاده بود و حرف
می زد . صدایشان به علی نمی رسید .

در همین موقع پسرک به طرف پدرش دوید.
ولی فریادش بلند شد، چون جلوی پای علی دمر
روی زمین افتاده بود و با گریه فریاد می‌زد:
پدرا! این پسره به من پشت پا زد.
علی با قیافه ای جدی گفت:
بچه! مواظب باش، جلوی چشمت را نگاه کن،
و آچار بدست دور شد، زیر لب گفت:
اگر جای بابام بودم حتماً بوق لاستیکی درشکه
را فشار می‌دادم.



کتابخانه «به سوی آینده»

منتشر شد:

برفی از آثار قدسی قاضی نور:

دختری با پیراهن صورتی

خال گل سرخ

چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟

اینجا کجاست؟

آرزو

فاصله

کاشکی هنوز مدرسه می‌رفتم!

آقا معلم

یک اتفاق خانوادگی

اعتصاب، مدرسه‌ی انقلاب

پشت پستوی مشهدی باقر چه خبر است؟

مالِ خودم، مالِ ما

«با» شدن، «بی» شدن

همه بهانه است پدر!

تعمیرگاه

آثاری از قدس قاضی نور در «به سوی آینده»



آثاری از قدس قاضی نور در «به سوی آینده»



برفی از آثار منتشره توسط «کانون دانش آموزان ایران»:

بره‌های قندی - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

پدر - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

کفش سریع السیر - اوکسانا ایواننکو - ترجمه‌ی علی شناسایی

سیوکا اسب کهر - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

بالایی‌ها و پایینی‌ها - محمود برآبادی - نقاشی از ثمیلا امیرابراهیمی

دنیای کوچک جوجه‌ی تنبل - محمود برآبادی - نقاشی از نسرین افروز

دهقان و فرشته‌ی آبی - لئو تولستوی - مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پدر بزرگ و نوه - لئو تولستوی - مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پرواز کن، پرواز کن بادبادک کوچولو - آلیسیا یاردس - مترجم: جوانک

موش‌های کوچک شجاع - آلیسیا یاردس - مترجم: جوانک

دیدار با پدر بزرگ - نوشته: ن. نوسوف - نقاشی‌ها: آی. سیمونوف

سوارکار کوچولو - نویسنده: دوکنبای دوسزهانوف - ترجمه: ه. پاریا

مجموعه‌ی آثار کودکان و نوجوانان – با مقدمه‌ای از ا.ح. آریان‌پور

کتاب نوجوانان (۱)

کتاب نوجوانان (۲) – با مقدمه‌ای از فریدون تنکابنی

مبارزه‌ی خلق‌ها علیه امپریالیسم

کودکان و جنگ

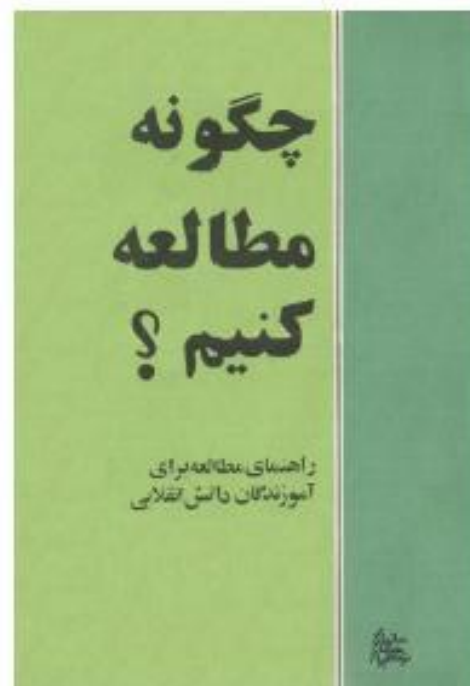
با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟ (راهنمای مطالعه برای کودکان و نوجوانان)

چگونه شرکت تعاونی مدرسه را تشکیل دهیم؟

اتحادیه‌ی سراسری دانش‌آموزان چیست؟

انجمن‌های صنفی مدارس

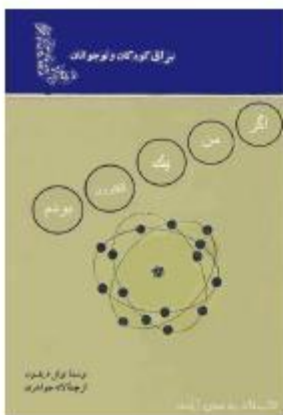
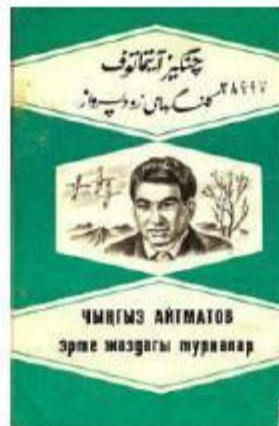
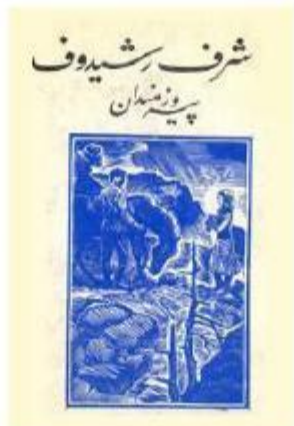
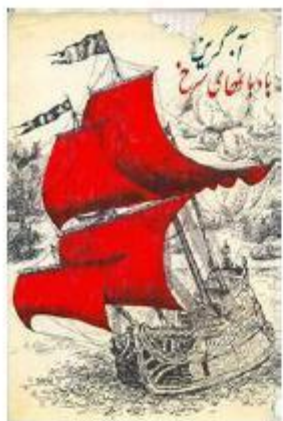
در باره‌ی شوراهای مدارس



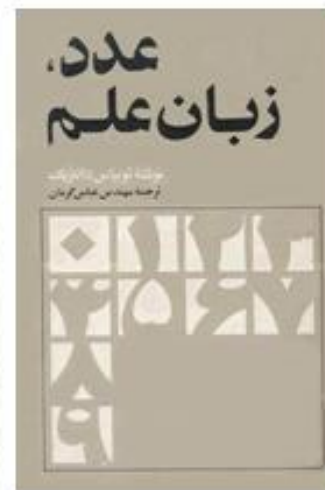
کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم
به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از
انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

قاعده علم همین است خاص کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

در دست تهیه:



به زودی منتشر می‌شود:



... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده» (هوادر حزب توده ایران)

